

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

مبحث نخست - جریان برائت عقلی در بحث دوران بین اقل و اکثر ارتباطی

بحث در این است که آیا می‌توان در اقل و اکثر ارتباطی، انحلال را پذیرفت یا خیر؟ کسانی که قائل شدند به اینکه در اکثر برائت جاری می‌شود ادعا می‌کنند که این علم اجمالی به يك تکلیف مردّد بین اقل و اکثر انحلال پیدا می‌کند به يك علم تفصیلی به اقل و شك بدوی نسبت به اکثر. دو بیان برای انحلال در بحث دیروز عرض کردیم و اقسام انحلال را هم ذکر کردیم.

وجود اختلاف در کلمات شیخ انصاری

يك اختلافی نسبت به کلمات شیخ انصاری (اعلي الله مقامه الشریف) وجود دارد و آن اینکه شیخ از میان این اقسام اربعه انحلال، انحلال به حسب حکم شرع را پذیرفته است، یعنی شیخ می‌فرماید وجوب اقل، یقینی است تفصیلاً، معلوم است تفصیلاً؛ اما نسبت به وجوب اکثر شك داریم، یا اینکه شیخ انحلال به حسب حکم عقل را ادعا می‌کند که انحلال به حسب حکم عقل یعنی در مرحله تنجّز و در مرحله عقاب. به این معنا که بگوئیم شیخ می‌فرماید نسبت به اقل بیان مولا تمام است و اگر کسی نسبت به اقل مخالفت کند، عقاب مولا دیگر عقاب بلا بیان نیست و به عبارت دیگر تنجّز نسبت به اقل مسلم است اما نسبت به اکثر از نظر تنجّز برای ما مشکوک است، ما اگر اکثر را ترك کردیم عقاب مولا نسبت به اکثر می‌شود عقاب بلا بیان، و عقاب بلا بیان قبیح است.

از صدر عبارات شیخ در رسائل همان انحلال به حسب حکم شرع استفاده می‌شود اما از اواخر عبارات انحلال به حسب حکم عقل استفاده می‌شود. و ظاهر این است که مرحوم آخوند در کتاب کفایه از کلام شیخ همین انحلال به حسب حکم عقل را فهمیده و لذا يك اشکال مهمی بر این انحلال دارد.

اشکال مرحوم آخوند بر شیخ انصاری

مرحوم آخوند هم در حاشیه رسائل و هم در متن کفایه بر مدّعی شیخ اشکال می‌کند.

در بحث امروز می‌خواهیم اشکال مرحوم آخوند را بیان کنیم. پس این را توجه داشته باشید که در مستفاد کلام شیخ برداشتها مختلف است، روی این بیان که ما بگوئیم از کلام شیخ انحلال به حسب حکم عقل استفاده می‌شود که انحلال به حسب حکم عقل مربوط به مسئله تنجّز و عقاب است، روی این بیان آخوند، در حاشیه رسائل و در متن کفایه به این ادعای شیخ، یعنی انحلال اشکال وارد کرده است.

در این اقل و اکثر ارتباطی آنهایی که می‌خواهند بگویند برائت عقلی نسبت به اکثر جریان دارد باید انحلال را اثبات کنند، یعنی قول به برائت عقلی هیچ راهی غیر از انحلال ندارد و آنهایی که می‌خواهند نسبت به اکثر بگویند برائت عقلی جاری نیست! که اگر برائت عقلی جاری نباشد باید بگوئیم علم اجمالی است، علم اجمالی هم منجز است یعنی احتیاط واجب است. آنهایی که می‌خواهند بگویند احتیاط واجب است، اینها باید عدم انحلال را اثبات کنند و قول به انحلال را باید رد کنند، این پایه و اساس بحث است.

مرحوم آخوند در متن کفایه می‌فرماید انحلال هم مستلزم خلف است و هم مستلزم تناقض است، دو اشکال بر انحلال دارند که يك مقدار عبارت ایشان دقیق است و باید ببینیم مراد چیست؟

اشکال نخست - خلف: می‌فرمایند انحلال مستلزم خلف است، ما يك چیزی که اول باید مفروض قرار بدهیم، اگر بخواهیم قائل به انحلال شویم خلاف آن مفروض ما لازم می‌آید و خلف محال است. آخوند در کفایه می‌فرماید «لاستلزام الانحلال المحال» انحلال مستلزم محال است، چرا؟ «بداهة توقف لزوم الأقل فعلاً إما لنفسه أو لغيره» أقل را چه بگوئیم به عنوان واجب نفسی و چه به عنوان واجب غیری این وجوب اقل متوقف است «علي تنجز التكليف مطلق» که تکلیف معلوم بالاجمال منجز باشد مطلقاً، مطلقاً را هم خود آخوند معنا می‌کند یعنی «ولو كان متعلقاً بالأكثر فلو كان لزومه كذلك مستلزماً لعدم تنجزه إلا إذا كان متعلقاً بالأقل كان خلفاً» خیلی ساده و روان عرض کنیم؛ بیان خلف این است که شما انحلالی‌ها می‌خواهید بگوئید نسبت به أقل وجوب تفصیلاً مشخص است، وجوب الأقل معلوم تفصیلاً، در اقل و اکثر ارتباطی این را می‌خواهید بگوئید که بعد از انحلال وجوب الأقل معلوم تفصیلاً، این وجوب الأقل مشروط و متوقف بر يك مطلبی است، متوقف بر این است که از اول تکلیف معلوم بالاجمال منجز باشد مطلقاً. یعنی خواه تکلیف به اقل تعلق بگیرد و خواه به اکثر، باید منجز باشد. این وجوب الأقل متوقف علی تنجز التكليف مطلقاً، مطلقاً یعنی سواء که این تکلیف متعلق به اقل باشد یا اکثر، منجز باشد.

یعنی شما در اقل و اکثر ارتباطی اگر بخواهید بگوئید وجوب اقل تفصیلاً مشخص است بعد از انحلال، باید این تکلیف معلوم بالاجمال شما مطلقاً منجز باشد و الا اگر بگوئید تکلیف معلوم بالاجمال علی فرض تعلقه بالأكثر منجز است، اینجا نسبت به اقل دیگر وجوب معنا ندارد، باید بگوئیم يك علم اجمالی داریم به يك تکلیفی. این تکلیف که معلوم بالاجمال است منجز مطلقاً، چه به این اقل تعلق پیدا کرده باشد و چه به این اکثر تعلق پیدا کرده باشد. به عبارت دیگر می‌توانیم این را بگوئیم که تنجز در اقل متوقف است بر تنجز در اکثر، یعنی اگر اکثر منجز نباشد اقل منجز نیست!

اینجا به مناسبت این نکته را عرض کنم که در بعضی از این شروح کفایه من دیدم این مطلب را اینطوری بیان کردند و گفتند يك فرض اقل این است که وجوب غیری باشد، وجوب غیری وجوب مقدّمی است، وجوب مقدّمه تابع لوجوب ذي المقدمه إطلاقاً اشتراطاً فعلاً و تنجزاً، آمدند از این راه وارد شدند که وجوب مقدّمه تابع وجوب ذي المقدمه است در همه خصوصیات، یعنی يك خصوصیت این است که اگر ذي المقدمه منجز است مقدّمه هم منجز است، اگر ذي المقدمه منجز نیست مقدّمه هم منجز نیست! حالا این مطلب را در کتاب منتهی الدرایه دیدم که خودشان آوردند یا معمولاً از بعضی حواشی کفایه استفاده می‌کند و می‌آورد، این را کار نداریم! ولی در این بیان کلام آخوند به نظر ما این نقشی ندارد! یعنی الآن که آخوند می‌خواهد بفرماید «وجوب الأقل متوقف علی تنجز التكليف مطلق» کاری به این نداریم که بگوئیم اگر وجوب اقل وجوب غیری باشد وجوب غیری در تنجز تابع وجوب ذي المقدمه است.

پس باید بگوئیم وجوب اکثر که ذي المقدمه است باید منجز باشد. این را نیازی نیست ما اینجا مطرح کنیم، اساساً در این مسئله‌ی توقف، نفسی بودن و غیری بودن اقل نقشی ندارد. آخوند می‌گوید: معنای انحلال این است که شما اول بگوئید ما يك

تکلیف معلوم بالاجمال در این وسط داریم نمی‌دانیم نماز تهِ جزء است یا ده جزء؟ باید بپذیرید که خواه تکلیف به نه جزء تعلق یابد و خواه به ده جزء، بگوئیم واقعاً منجّز است. اصلاً خاصیت علم اجمالی این است که شما وقتی می‌گوئید علم اجمالی منجّز است یعنی تکلیف به هر طرفی تعلق پیدا کند منجّز است، شما هم می‌گوئید یا علم اجمالی دارم این نجس است یا آن نجس است! یعنی به هر طرف تعلق پیدا کند واقعاً هر طرفی نجس باشد تکلیف منجّز است، اینجا هم همینطور است.

آخوند می‌فرماید اثبات وجوب تفصیلی اقل، متوقف است بر اینکه تکلیف معلوم بالاجمال منجّز باشد مطلقاً، یعنی چه به این طرف تعلق پیدا کند و چه به آن طرف! آخوند می‌گوید بعد از این انحلال می‌خواهید چکار کنید؟ شما بعد از اینکه می‌گوئید اقل مسلّم واجب است و اقل مسلّم منجّز است، از تنجّز اقل چه نتیجه‌ای می‌خواهید بگیرید؟ بعد از انحلال می‌خواهید عدم تنجّز اکثر را نتیجه بگیرید، در حالی که مفروض شما تنجّز اکثر است یعنی شما اول با علم اجمالی می‌گوئید تکلیف اعم از اینکه به اقل تعلق بگیرد یا به اکثر، منجّز است. چون علم اجمالی معنایش این است که تکلیف به هر طرف تعلق بگیرد منجّز است، چه به اقل و چه به اکثر. بعد از انحلال به چه نتیجه‌ای می‌خواهید برسید؟ می‌خواهید بگوئید در اکثر تنجّزی وجود ندارد، پس آنچه اول فرض کردید تنجّز الأكثر، حالا بعد از انحلال می‌رسید به عدم تنجّز الاکثر.

این را هم من اضافه می‌کنم که اینجا یک چیز خاصی رخ نداده؛ یک وقتی شما علم اجمالی دارید که یکی از این دو ظرف نجس است، بعد بیّنه قائم می‌شود بر اینکه این ظرف الف نجس است، این بیّنه که می‌آید نتیجه این می‌شود که بیّنه اثبات می‌کند این طرف تفصیلاً حجتّ برایش قائم است و باید اجتناب شود، یعنی علم اجمالی را نسبت به این طرف از کار می‌اندازد، نسبت به طرف دیگر می‌شود شک بدوی، اینجا چه اتفاقی افتاده؟ می‌گوئید علم اجمالی داریم به اینکه یا اقل واجب است یا اکثر، حالا چه اتفاقی افتاده که می‌گوئید یک انحلالی به وجود می‌آید و نتیجه‌اش این می‌شود که اقل مسلّم واجب است و اکثر دیگر واجب نیست و تنجّز ندارد. اگر همین علم اجمالی است شما چیزی که اول تنجّزش را فرض کردید، یعنی اکثر، الآن به این نتیجه رسیدید عدم تنجّزش را و بعد از انحلال می‌گوئید تنجّز ندارد، این اشکال اول که خُلف است.

به نظر ما در تفسیر این کلام مرحوم آخوند، اینکه بگوئیم وجوب غیری اقل اینجا مدّ نظر قرار گرفته و وجوب غیری از نظر تنجّز هم تابع وجوب ذی المقدمه است، نه این دخالتی ندارد! اینجا آنچه که هست این است که شما اگر بخواهید بگوئید اقل مطلقاً واجب است و این مسلّم برای ما وجود دارد بدون هیچ تردیدی، این متوقف است بر همین که عرض کردیم، یعنی باید اول تنجّز اکثر را مفروض بگیریم، بعد از انحلال لازمی انحلال این است که اکثر دیگر منجّز نباشد. یعنی شما قبل از انحلال می‌گوئید اکثر منجّز است، یعنی اگر تکلیف به او تعلق پیدا کرده باشد، بعد از انحلال می‌گوئید اکثر منجّز نیست، آنچه اول مفروض قرار دادید خُلفش لازم می‌آید. حالا عبارةً آخرای ما این است که اینجا چه اتفاقی افتاد که انحلال به وجود بیاید؟ شما یک علم اجمالی دارید یا اقل واجب است یا اکثر، چه چیزی تحقق پیدا کرده در اینکه ما بیائیم در اینجا انحلال این علم اجمالی را قائل شویم؟ عرض کردم این تکه‌ی دوم در کلام آخوند نیست.

اشکال دوم - تناقض: اشکال دوم آخوند این است که اینجا تناقض به وجود می‌آید «یلزم من وجود الإنحلال عدم الإنحلال» شما دنبال انحلال هستی، از وجودش عدم لازم می‌آید «و ما یلزم من وجوده عدمه» این محال است. بیانش این است که طبق همین بیانی که الآن گفتیم، شما «یلزم من الانحلال عدم تنجّز التکلیف مطلق» یعنی وقتی قائل به انحلال شدید، نتیجه‌ی انحلال این است که تکلیف در اکثر منجّز نیست. و عدم تنجّز تکلیف مستلزم عدم وجوب اقل است مطلقاً، یعنی وقتی گفتید تکلیف مطلقاً منجّز نیست. اگر گفتیم اقل مطلقاً واجب نیست این مستلزم عدم انحلال است، عدم وجوب الأقل علی کل تقدیر مستلزم لعدم الإنحلال، باز این را تکرار می‌کنم که سه مرحله دارد؛ مرحله اولش این است که «یلزم من الإنحلال» وقتی قائل به انحلال شدید «عدم تنجّز التکلیف علی تقدیر تعلّقه بالأکثر» یعنی تکلیف اگر به اکثر تعلق پیدا کرده باشد دیگر اکثر منجّز نیست، این لازمه انحلال است و خیلی هم روشن است، ما اصلاً با انحلال می‌خواهیم به همین برسیم که اکثر منجّز نیست. پس «یلزم من الإنحلال

عدم تعلق التكليف، عدم تنجز التكليف علي تقدير تعلقه بالأكثر» این يك. دو: «عدم تنجز التكليف علي تقدير تعلقه بالأكثر مستلزماً لعدم وجوب الأقل علي كل تقدير مستلزماً لعدم الانحلال» پس از انحلال رسیدیم به عدم انحلال. «يلزم من الإنحلال عدم الإنحلال»، این خلاصه‌ي اشكال آخوند.

در كتاب مصباح الاصول يك بيان كوتاهي آمده كه آن ریشه اوليه و مقدمه‌ي اوليه را زده است. ایشان مي‌گويد ملاك استحاله در هر دو اشكال يك مطلب است كه آن مطلب را ما قبول نداریم و آن این است كه بگوئیم انحلال متوقف است بر اینکه تكليف معلوم بالإجمال منجز باشد مطلقاً، علي كل تقدير، مي‌فرماید این حرف را آخوند از اول از عبارت شيخ درآورده و بعد اشكال خُلف و اشكال تناقض کرده است. اینکه بگوئیم انحلال متوقف باشد بر اینکه تكليف معلوم بالإجمال منجز باشد مطلقاً، ایشان فرمودند این حرف درست نیست. بعد بياني دارند و آن این است كه انحلال فقط مبني است بر اینکه ما علم به وجوب ذات اقل داشته باشیم نه به تنجز التكليف مطلقاً، اینکه شيخ ادعای انحلال کرده متوقف است بر اینکه بگوئیم ذات الأقل يعني ذات این نه جزء، این واجب است. چه خودش واجب باشد و چه اكثر واجب باشد این ذات واجب است، منتهي ما نمي‌دانیم این ذات الاقل به شرط الإطلاق و لا به شرط القسمة است یا اینکه به شرط شيء یا به شرط التقييد است، همان بياني كه ديروز عرض كرديم، از قول خود ایشان هم بيان كرديم و ایشان هم این بيان را پذيرفته، مرحوم آقاي خويي قدس سره انحلال را پذيرفته به این بيان كه در اقل و اكثر ارتباطي ذات اقل براي ما معلوم است تفصيلاً، يعني چه خودش واجب باشد كه مي‌شود اطلاق، چه در ضمن اكثر واجب باشد كه مي‌شود تقييد، نسبت به تقييدش با بياني كه ديروز گفتيم، ایشان فرمود اصالة البرائة نسبت به اطلاق جاري نیست اما نسبت به تقييد جاري است، لذا انحلال را پذيرفتند.

جوابي كه ایشان از مرحوم شيخ مي‌دهد این است كه ما این مقدمه را قبول نداریم، این مقدمه كه وجوب اقل متوقف باشد بر اینکه تكليف معلوم بالإجمال علي كل تقدير منجز باشد، ایشان مي‌فرماید همین خودش تناقض است، اصلاً بين انحلال و تنجز تكليف علي كل تقدير خودش تناقض است، این مقدمه‌ي اول را چرا شما آوردی؟ شيخ این مقدمه را ندارد كه انحلال و وجوب اقل بر تنجز تكليف علي كل تقدير متوقف باشد. پس وجوب اقل بر چه چیزی متوقف است؟ بر اینکه ذات اقل براي ما مسلم واجب است، این ذات این اجزاء تسعة واجب است حالا یا به صورت مطلق یا به صورت مقيد. اما اینکه بگوئیم تكليف منجز باشد علي كل تقدير، این نیست.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين